

بررسی واژگان اشتقاق کبیر در قرآن و تأثیر آن بر تفسیر

قاسم فائز*

خدیجه مسرور**

چکیده

اشتقاق از مباحث واژه‌شناسی و راهی برای درک دقیق مفاهیم کلمات، شناخت و تولید گونه‌های مختلف واژگان است، اشتقاق کبیر یکی از انواع اشتقاق بوده و در واژگانی یافت می‌شود که تعداد و نوع حروف اصلی‌شان یکسان اما در ترتیب آن متفاوتند. از آنجا که واژه‌شناسی قرآن مقدمه‌ای برای فهم آیات است و اشتقاق کبیر نیز یکی از مباحث واژه‌شناسی است، از این‌رو، مقاله حاضر در صدد آن است تا وجود یا عدم وجود این نوع واژگان را بررسی کند و در صورت وجود، ارتباط معنایی میان آنها را مورد تحقیق قرار دهد و در صورت وجود رابطه معنایی بین آنها، دامنه تأثیر آن را بر تفسیر و فهم کلام الهی بررسی نماید. از بررسی آمار و تحقیق انجام‌یافته نتایج زیر به‌دست آمده است: واژگان اشتقاق کبیر در قرآن ۳۴۸ ماده است که از این تعداد ۲۳۴ ماده دارای دو مشتق، ۸۲ ماده دارای سه مشتق، ۲۳ ماده دارای چهار مشتق، ۷ ماده دارای پنج مشتق و ۲ ماده دارای مشتقات ششگانه است. در بیشتر موارد وجود رابطه معنایی میان واژگان مشهود بوده و در تعدادی از واژگان ارتباط معنایی مشهودی در قرآن یافت نگردید. کشف ارتباط معنایی، به یافتن گوهر معنایی واژه در آیه کمک نموده و در موارد اختلافی میان مفسران، راهی در جهت‌گزینش نظر صحیح‌تر ارائه می‌نماید.

واژگان کلیدی

تفسیر ادبی، واژه‌شناسی قرآن، اشتقاق کبیر.

ghfaez@ut.ac.ir

m55.masroor@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۵

*. استاد دانشگاه تهران (نویسنده مسئول).

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم.

تاریخ دریافت: ۹۶/۳/۶

طرح مسئله

واژه‌شناسی قرآن مقدمه‌ای برای فهم آیات است و بهره‌گیری زبان عربی از اشتقاق برای ساخت واژه‌ها در مفاهیمی جدید دارای وسعت و تنوع گسترده‌ای است و علم اشتقاق نقش مهمی در درک بهتر مفاهیم ایفا می‌کند، از این رو شناخت واژگان عربی نیازمند تشخیص قواعد اشتقاق و انواع آن دارد. یکی از انواع سه‌گانه اشتقاق، اشتقاق کبیر می‌باشد که عبارت است از کلماتی که دارای حروف اصلی یکسان ولی با ترتیب متفاوت هستند.

این مقاله درصدد پاسخ به این سؤال‌ها است: آیا کلمات اشتقاق کبیر در قرآن به‌کار رفته است؟ و اگر به‌کار رفته دارای چه نوع رابطه معنایی می‌باشند؟ در صورت کشف رابطه معنایی برای این نوع واژگان، دامنه تاثیر آن بر تفسیر و فهم کلام الهی چیست؟ هدف این تحقیق دانستن گستره واژگان اشتقاق کبیر در قرآن و کشف ارتباط معنایی و ظرائف معنایی بین مفردات و تاثیر آن در فهم و تفسیر آیات است.

از آنجاکه قرآن ثقل اکبر و قانون اساسی دین اسلام است و همه امور زندگی انسان‌ها براساس آن پی‌ریزی می‌شود، لازم است آن را خوب و دقیق فهمید و لازمه فهم هر متنی نیز فهم واژگان آن است و اشتقاق کبیر نیز یکی از مباحث مرتبط با واژگان است و به همین دلیل تحقیق درباره واژگان اشتقاق کبیر در قرآن از ضروریات است.

این مبحث در سده‌های نخست هجری با اشارت‌های خلیل بن احمد در کتاب *العین* و ابن فارس شروع شد. ابن جنی به‌عنوان شاگرد ابن فارس برای نخستین بار آن را به‌صورت یک نظریه مطرح کرد و دانشمندان را نیز ترغیب نمود.

در سده‌های بعد، ابن‌درید، ازهری و ابن‌سیده آن را ادامه دادند و برخی مانند سکاکی دامنه آن را به کلمات رباعی و خماسی نیز گسترش دادند (سکاکی، ۱۴۰۷: ۱ / ۱۵؛ سیوطی، بی‌تا: ۱ / ۲۷۶) در میان دانشمندان معاصر نیز برخی، مثل حازمی (حازمی، بی‌تا: ۱۳ / ۲۳) و زعبلاوی (زعبلاوی، بی‌تا: ۱ / ۵۵۲ و ۵۶۲) به آن پرداخته‌اند. (انیس، ۱۹۷۸: ۶۸)

اما آنان تعداد اندکی از این واژگان را بررسی کرده‌اند و به ذکر یک یا چند مثال بسنده کرده و تلاش چندانی برای اثبات آن ننموده‌اند. به‌نوعی می‌توان گفت این نوع اشتقاق مورد بی‌مهری علماء ادب قرار گرفته است.

حقیقت این است که صحت و سقم چنین مباحثی نیازمند بررسی عملی و پژوهش گسترده در مصادیق است و با بحث‌های تئوری و استدلال‌های عقلی نمی‌توان پاسخی مناسب ارائه نمود. از این رو

۱۴۷ □ بررسی واژگان اشتقاق کبیر در قرآن و تأثیر آن بر تفسیر

پژوهش حاضر تلاشی در راستای بررسی عملی و مصداقی این نظریه در قرآن به عنوان اصیل ترین و مهم ترین متون عربی است.

مفهوم شناسی اشتقاق و انواع آن

اشتقاق از ویژگی های زبان عربی است. (دفر، ۱۴۰۴: ۱ / ۵۴) و کم و بیش در همه زبان ها وجود دارد اما دایره آن در زبان عربی گسترده تر است.

اشتقاق لغوی

اشتقاق مصدر باب افتعال از «شَقَّ - يَشُقُّ - شَقًّا» است. «شَقَّ» یک معنا دارد که بر ایجاد شکاف در چیزی دلالت می کند. (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۳ / ۱۷۱؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۱ / ۴۵۹) چه همراه با جدایی باشد یا نباشد و فرقی ندارد در مادیات باشد یا معنویات. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۶ / ۱۱۳) همچنین به معنای نصف چیزی (جوهری، ۱۳۷۶: ۴ / ۱۵۰۲) و گرفتن کلمه ای از کلمه دیگر است. (فیروز آبادی، ۱۴۱۵: ۳ / ۳۴۰) فیروز آبادی می نویسد: «الاشتقاق: أَخَذَ شَيْئًا الشَّيْءِ»: یعنی گرفتن نیمه چیزی. (همان)

صاحب صحاح مراد از «شَقَّ الشَّيْءِ» را به «نَصَفَ الشَّيْءِ» تعبیر می کند؛ یعنی نیمه چیزی. (جوهری،

۱۳۷۶: ۴ / ۱۵۰۲)

فعل مأخوذ از مصدر اشتقاق به اختلاف مفعول، معانی مختلفی پیدا می کند که عبارتند از:

اگر مفعولش شیء باشد، در این صورت اشتقاق به معنای بنیان نهادن آن شیء از یک شیء مرتجل^۱

است. (مرتضی زبیدی، ۱۴۱۴: ۱۳ / ۲۵۱)

اگر مفعولش کلام باشد این است که شخص، در مقام خصومت یک بار جانب چپ را می گیرد و بار

دیگر جانب راست را، در حالی که قصدی هم به هیچ یک از طرفین ندارد. (فیروز آبادی، ۱۴۱۵: ۳ / ۳۴۱؛

جوهری، ۱۳۷۶: ۴ / ۱۰۵۳)

و اگر مفعولش کلمه باشد، به معنای گرفتن کلمه ای از کلمه دیگر خواهد بود که صاحب قاموس اللغة از

آن تعبیر به «أَخَذَ الْكَلِمَةَ مِنَ الْكَلِمَةِ» (همان) می کند؛ یعنی اگر ضارب از ضَرْبِ أَخَذَ شد، اشتقاق حاصل

شده است.

اشتقاق اصطلاحی

برخی از تعاریف بیان شده از علماء ادب بدین شرح است:

۱. مرتجل: شیء ای که از قبل بوده است.

رمانی: اشتقاق جدا شدن فرع از اصلی است که در تمام تصاریفش، بر آن اصل دور می‌زند. (رمانی، ۲۰۰۵: ۱ / ۶۹)

عبدالقاهر جرجانی: جدا کردن و برکندن لفظی از لفظی دیگر به شرط مناسبت‌شان در معنا و ترکیب و تفاوتشان در صیغه. (جرجانی، ۱۴۰۷: ۱ / ۶۲)

میدانی: وجود تناسب در اصل معنا و ترکیب، میان دو کلمه به گونه‌ای که یکی از آن دو از دیگری برگرفته شده و به آن باز گردانده شود. (میدانی نیشابوری، ۱۴۱۰: ۱ / ۷۸)

سیوطی نیز در کتاب خود از میان تعاریف گوناگون تعریف رمانی را برگزیده و برای تکمیل آن به تعریف فرع و اصل پرداخته و می‌نویسد:

اصل، آن حروف اولیه‌ای است که برای معنایی وضع شده و فرع، لفظی است که از آن حروف با نوعی تغییر ایجاد می‌شود که این تغییر خود باعث افزوده شدن معنای زائدی بر اصل است. (سیوطی، بی‌تا: ۱ / ۶۵)

صبحی صالح در تعریف اشتقاق می‌نویسد:

اشتقاق تولید برخی الفاظ از الفاظ دیگر و ارجاع آنها به یک اصل که تعیین‌کننده ریشه آن الفاظ است. این اصل، هم نشانگر معنای مشترک و اصلی الفاظ است و هم گویای معنای ویژه و جدید آنها است. (صبحی صالح، ۱۹۶۰: ۱ / ۱۷۴)

عبدالغنی الدقر اشتقاق را به گرفتن کلمه‌ای از کلمه دیگر بانوعی تغییر همراه با مناسبت معنایی تعریف می‌کند و ارکان چهارگانه مشتق، مشتق‌منه، مشارکت بین این دو در معنا، حروف و (نیز) تغییر را برای اشتقاق عنوان می‌نماید. (دقر، ۱۴۰۴: ۱ / ۵۴)

تفاوت در تعاریف اشتقاق به دو مطلب باز می‌گردد؛ برخی تعاریف به اعتبار علم است که به کشف تناسب در معنا بین الفاظ و برگرداندنشان به اصل پرداخته و دیگری به اعتبار عمل است و فرد به وضع لفظ جدید از اصل می‌پردازد و به آن معنایی می‌دهد که مرتبط با معنای اصل است. (تهانوی، ۱۹۹۶: ۱ / ۲۰۶)

در این میان علمایی مانند حاجی خلیفه که قائل به توقیفی بودن زبان هستند اشتقاق عملی را مردود دانسته و می‌گویند وضع قبلاً توسط خدا صورت گرفته و وضع جدیدی وجود ندارد. (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱: ۱ / ۸۱)

با توجه به اینکه رسالت یک زبان آن است که ترجمان فکر باشد، اشتقاق که در زبان عربی به‌وفور

دیده می‌شود، نقش مهمی را در برآورده نمودن این مقصود ایفا می‌کند؛ اشتقاق دانشی جهت رشد و گسترش زبان و افزایش واژگان بوده و می‌توان به واسطه آن اصطلاحات و کلمات مناسبی جهت افکار و اندیشه‌های نو و سبک جدید زندگی انسان تولید نمود.

بنابراین تعریف کامل آن است که ناظر به دو امر یافتن تناسب بین معانی اصل و فرع و نیز تولید الفاظ از اصل بوده و انواع اشتقاق را در بر گیرد. به این ترتیب اشتقاق علمی است که به کشف تناسب بین کلمه‌ای با کلمه یا کلمات دیگر در معنا و ترکیب پرداخته و رابطه الفاظ هم‌خانواده را روشن می‌کند و نیز به تولید الفاظ جدیدی از اصل همراه با تناسب معنایی می‌پردازد.

زبان‌شناسان اشتقاق را به چهار نوع تقسیم نموده‌اند: اشتقاق صغیر، اشتقاق کبیر، اشتقاق اکبر (ابدال)، اشتقاق کُبار (نحت).

اشتقاق کبیر

ابن جنی (۳۹۲ ق) معتقد است این نوع از اشتقاق، عبارت است از حمل کردن معنایی واحد بر یک ریشه سه حرفی و جابه‌جایی شش‌گانه آن به‌گونه‌ای که این تقالیب شش‌گانه و تمام صیغه‌های آنها در آن معنای واحد مشترک باشند و اگر احیاناً برخی از این ترکیب‌ها و یا صیغه‌های آنها با معنای مورد نظر چندان ارتباط نداشت، باید به‌گونه‌ای لطیف و تأویلی ماهرانه میان آن دو رابطه برقرار نمود. (ابن جنی، ۱۳۷۱: ۲ / ۱۳۶)

نام‌های اشتقاق کبیر

در کتب زبان‌شناسی نخستین نام‌گذاری را به ابن جنی نسبت می‌دهند و ایشان در کتاب *الخصائص* بابی را به آن اختصاص داده است. البته او در جایی نام «اشتقاق کبیر» (ابن جنی، ۱۳۷۱: ۲ / ۱۳۵) و در جایی دیگر نام «اشتقاق اکبر» (ابن جنی، ۱۳۷۱: ۲ / ۱۳۶) را برگزیده است. برخی دیگر از اهل لغت نیز اشتقاق اکبر را به‌کار برده‌اند. (حسن‌خان‌بهداد، بی‌تا: ۱۶) اما برخی آن را «اشتقاق وسیط» (شیرازی، ۱۳۷۳: ۱ / ۱۸) یا «اشتقاق اوسط» (ابن‌نجار، ۱۴۱۸: ۱ / ۲۱۱) خوانده‌اند. تهنانوی خود نام «اشتقاق صغیر» را برگزیده البته به نام‌گذاری مشهور یعنی «اشتقاق کبیر» تصریح می‌نماید. (تهنانوی، ۱۹۹۶ م: ۱ / ۲۰۷) عبدالله امین در کتاب *الاشتقاق* نام «اشتقاق کُبار» (ر.ک: امین، ۱۹۵۶: ۲) و نیز در جایی دیگر از این کتاب نام «قلب لغوی» را ذکر می‌کند اما در نهایت نام «قلب اشتقاقی» را برمی‌گزیند. (ر.ک: همان) برخی نیز «قلب مکانی» را نام دیگر «اشتقاق کبیر» دانسته‌اند. (مدنی، ۱۳۸۴: ۱ / ۷۳)

آمار واژگان اشتقاق کبیر در قرآن

در قرآن ۱۱۳۲ ماده^۱ ثلاثی به کار رفته که ۳۴۷ ماده آن دارای اشتقاق کبیر (حروف یکسان با ترتیب متفاوت) هستند. اشتقاق کبیر در قرآن از لحاظ تعداد مشتقات هر ماده به دوتایی، سه تایی، چهار تایی، پنج تایی و شش تایی تقسیم می‌شوند که آمار هریک عبارتند از: تعداد ۲۳۳ ماده دارای ۲ اشتقاق کبیر، تعداد ۸۲ ماده دارای ۳ اشتقاق کبیر، تعداد ۲۳ ماده دارای ۴ اشتقاق کبیر، تعداد ۷ ماده دارای ۵ اشتقاق کبیر و تعداد ۲ ماده دارای شش اشتقاق کبیر هستند و یک ماده رباعی دارای دو اشتقاق کبیر است.

مقایسه تطبیقی رابطه معنایی واژگان اشتقاق کبیر در لغت و قرآن

واژگان اشتقاق کبیر به دو دسته تقسیم می‌شود: واژه‌هایی از اشتقاق کبیر که با هم ارتباط معنایی دارند و واژه‌هایی از اشتقاق کبیر که ارتباط معنایی آنها معلوم نیست که در ادامه نمونه‌هایی از آن مورد بررسی قرار می‌گیرد:

گروه نخست: واژگان دارای ارتباط معنایی معلوم

۱. دفاً و فاداً

الف) دفاً

یک. مشتقات ریشه «دفاً» در قرآن

از ریشه «دفاً» در قرآن تنها واژه «دِفْءٌ» به کار رفته است:

وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنْفَعٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ؛ (نحل / ۵)

و چارپایان را برای شما آفرید: در آنها برای شما (سیله) گرمی و سودهایی است، و از آنها می‌خورید.

دو. معانی ریشه «دفاً» و مشتقات قرآنی آن در لغت

دَفِيَ الرَّجُلُ: مرد گرم شد. (جوهری، ۱۳۷۶: ۱ / ۵۰)

الدَّفْءُ: شدت گرما، نقیض شدت سرما. (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۷۹؛ مدنی، ۱۳۸۴: ۱ / ۷۷) آنچه گرم می‌کند، مثال: «ما عَلِيَّ فُلَانٌ دِفْءٌ: فلانی لباسی که او را گرم کند، ندارد.» (زمخشری، ۱۹۷۹: ۱ / ۱۹۰) منافع شتر، مثل پشم و شیر. (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۸۰؛ ابن فارس، ۱۴۰۴: ۲ / ۲۸۷)

۱. ماده: سه حرف اصلی که از ترکیب و جابه‌جایی آن، تقالیب ثلاثی حاصل می‌شود، به‌طور مثال از سه حرف (باء، حاء، راء) تقالیب شش‌گانه (بحر، برح، حرب، حبر، ربح، رحب) به‌دست می‌آید که همگی مستعمل هستند.

اصل معنایی ریشه «دَفء»

ابن فارس معنای این ریشه را گرم شدن دانسته (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۲ / ۲۸۷) اما مصطفوی افزون بر آن، حفظ را نیز ذکر می‌کند. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۳ / ۲)

«دَفء» با توجه به معانی که اهل لغت برای آن ذکر نموده‌اند، مانند: گرما، پوشش، پشم، مو، پناه دیوار و بچه شتر، به نظر می‌رسد آنچه سبب گرما و دفع سرما می‌شود، را «دَفء» گویند که می‌تواند در معنای حقیقی یا مجازی به کار رود، به طور مثال در شیر و سایر منافع شتر معنا مجازی بوده از این جهت که این موارد سبب گرمی زندگی می‌شود. بنابراین واژگان اشتقاق صغیر از ریشه «دَفء» با هم ارتباط معنایی دارند.

سه. معنای ریشه «دَفء» و مشتقات آن در قرآن

معنای که مفسران برای «دَفء» در آیه مورد بحث ذکر نموده‌اند، بدین شرح است:

- پشم. (بلخی، ۱۴۲۳: ۲ / ۴۶۰)

- آنچه با آن گرم می‌شوند و از سرما حفظ می‌گردند مانند گلیم و لحاف و لباس که از پشم، مو و پوست چهار پایان به دست می‌آید و حرارت بدن را حفظ می‌نماید. (طوسی، بی‌تا: ۶ / ۳۶۲؛ رک: بقاعی، بی‌تا: ۱۱ / ۱۰۸؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۲، ۲۱۱)

- لباس. (طبرسی، ۱۳۷۲: ۶ / ۵۳۹)

- گرما. (ابن عطیه، ۱۴۲۲: ۳ / ۳۷۹)

- بچه شتر. (سمعی، ۱۴۱۸: ۳ / ۱۵۹؛ ماوردی، بی‌تا: ۳ / ۱۷۹؛ طریحی، ۱۳۷۵: ۱ / ۱۴۴)

بیشتر مفسران مورد دوم را ذکر نموده و بدان پرداخته‌اند.

ب) «فأد»

یک. مشتقات ریشه «فأد» در قرآن

فؤاد: اسم مفرد: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» (نجم / ۱۱) «آنچه را دل دید انکار (ش) نکرد».

افتده: جمع مکسر فؤاد:

وَنُقَلِّبُ أَفْعِدَنَّهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَٰى مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (انعام /

۱۱۰) و دل‌ها و دیدگان‌شان را برمی‌گردانیم (در نتیجه به آیات ما ایمان نمی‌آورند)

چنان‌که نخستین بار به آن ایمان نیاوردند. و آنان را رها می‌کنیم تا در طغیان‌شان

سرگردان بمانند.

دو. معنای ریشه «فأد» و مشتقات قرآنی آن در لغت

فَأَدَّتْ الْخُبْرَةَ: نان را پختیم. و یا مانند: «فَأَدَّ اللَّحْمَ فِي النَّارِ»: گوشت را در آتش کباب کرد. (ازهری، ۱۴۲۱: ۱۴ / ۱۳۸؛ صاحب، ۱۴۱۴: ۹ / ۳۶۶؛ ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۸۰؛ ابن فارس، ۱۴۰۶: ۷۱۰؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۲ / ۵۱۷)

فؤاد: قلب و غشای آن، برخی مجموعه قلب، کبد و ریه را فؤاد گویند. (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۸۰؛ صاحب، ۱۴۱۴: ۹ / ۳۶۶؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۲ / ۵۱۷؛ طریحی، ۱۳۷۵: ۳ / ۱۱۸؛ فیروز آبادی، ۱۴۱۵: ۱ / ۴۴۵)

اصل معنایی ریشه «فأد»

ابن فارس، داغی و گرمای شدید و مصطفوی بریان شدن را معنای این ریشه دانسته‌اند. (ابن فارس، ۱۴۰۶: ۴ / ۴۶۹؛ مصطفوی، ۱۴۳۰: ۹ / ۸) قلب را به سبب حرارتش «فؤاد» نامیده‌اند. (ازهری، ۱۴۲۱: ۱۴ / ۱۳۸؛ ابن فارس، ۱۴۰۶: ۴ / ۴۶۹؛ صاحب، ۱۴۱۴: ۹ / ۳۶۶؛ ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۸۱) بنابراین حرارت و تغییرات ناشی از آن معنای این ریشه است.

سه. معنای ریشه «فأد» و مشتقات آن در قرآن

فؤاد و افتده تنها مشتقات «فأد» در قرآن هستند.

برخی برای «فؤاد» تنها به معنای قلب تصریح نموده‌اند. (بلخی، ۱۴۲۳: ۲ / ۵۳۱؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۶۴۶؛ بروسوی، بی تا: ۱۵۸)

برخی دیگر در آیه «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا» معنای عقل را نیز ذکر کرده‌اند. (رازی، ۱۴۲۰: ۲۰ / ۳۴۱؛ ابن عاشور، بی تا: ۱۴ / ۸۱) از دیدگاه فخر رازی «سمع» و «بصر» به علوم ناشی از حواس و «فؤاد» به علوم عقلی (بدیهی و اکتسابی) می‌پردازد.

معنای عقل مربوط به ادراکاتی است که برای قلب وجود دارد.

ارتباط معنایی بین «دفا» و «فأد»

«دفا» به معنای گرما و آنچه گرما را حفظ می‌کند و «فأد» به معنای گرمای شدید و بریان کردن، در معنای حرارت و گرما دارای ارتباط معنایی می‌باشند.

با توجه به ارتباط معنایی «دفا» در آیه «وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» (نحل / ۵) به معنای آنچه از وجود این چهار پایان (کرک و پشم) که سبب حفظ حرارت متعادل بدن شده و آسیب سرما را دفع می‌نماید، نسبت به معنای بچه شتر، صحیح‌تر بوده و مفسرانی که به این معنا

پرداخته‌اند، تفسیر دقیق‌تری ارائه نموده‌اند. از آنجا که همیشه اولویت دفع ضرر است تا جلب منفعت، گویا آیه در ابتدا به دفع ضرری که از چهار پایان حاصل می‌شود تصریح می‌نماید؛ بدین صورت که با پشم، مو، پوست (و آنچه از اینها به دست می‌آید) انسان‌ها از آسیب سرما و خطرات ناشی از آن حفظ می‌شوند. با توجه به ارتباط معنایی در آیه «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ؛ آتش برافروخته خداوند است. آتشی که بر دل‌ها سر می‌کشد» افئده که به سبب حرارت بالایش بدین نام خوانده شده، زمینه لازم برای شعله‌ور شدن را دارد. به نظر می‌رسد قلب را از آن جهت «فؤاد» گویند که مرکز بروز احساسات همراه با شور و حرارت است که می‌تواند مثبت و یا منفی باشد. در این سوره عیب‌جویی و بدگویی، گناهای زبانی است که در اثر احساسات درونی و قلبی ناصحیح فرد صورت می‌گیرد و آتش غضب الهی نیز بر قلب ایشان مسلط می‌گردد.

۲. کند و نکد

الف) کند

یک. مشتقات ریشه «کند» در قرآن

از ریشه «کند» در قرآن تنها واژه «کنود» به کار رفته است:

کُنُودٌ: صیغه مبالغه (صافی، ۱۴۱۸: ۸ / ۴۳۹):

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ. (عادیات / ۶)

که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است.

دو. معانی ریشه «کند» و مشتقات قرآنی آن در لغت

«كَئِدٌ فَلَانٌ نِعْمَةٌ اللَّهِ: بر نعمت خدا ناسپاسی کرد.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۶۸۰) «كَئِدَةٌ: آن را قطع کرد.»

(جوهری، ۱۳۷۶: ۲ / ۵۳۲)

«كُنُودٌ: ناسپاس بر نعمت» (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۵ / ۳۳۱) مثال: «فَلَانٌ كُنُودٌ لِنِعْمَةِ اللَّهِ عِنْدَهُ: فلانی بر

نعمت خدا که نزدش است ناسپاس است.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۶۸۰) سرزنش کننده. (فیروز آبادی، ۱۴۱۵: ۱

/ ۴۶۲) مثال: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» (عادیات / ۶): «لَوْ أَمُرُ لِرَبِّهِ يَغْدُ الْمَصَائِبُ وَيَنْسِي النِّعَمَ: شاکي از

پروردگار که مصیبت‌ها را می‌شمارد ولی نعمت‌ها را فراموش می‌کند.» (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۰ / ۱۳۰)

«أَرْضٌ كُنُودٌ: زمینی که چیزی نمی‌رویانند» (ابن‌سیده، ۱۴۱۷: ۶ / ۷۵۷) بخیل (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۵ /

۳۳۱)، انکارکننده. (ابن‌سیده، ۱۴۱۷: ۶ / ۷۵۷: مرتضی زبیدی، ۱۴۱۴: ۵ / ۲۲۷)

اصل معنایی ریشه «کند»

ابن فارس معنای اصلی این ریشه را جدا کردن (قطع) دانسته است، مانند: «كَنَدَ الْحَبْلُ: ريسمان را برید» و می‌گوید از این جهت به ناسپاس «کَنُود» گویند که شکر را قطع می‌کند. (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۴ / ۱۴۰ / ۴)

مصطفوی عدم تلاش برای کاری را معنای این ریشه می‌داند و ناسپاسی، فراموشی و شاکمی بودن را از نتایج آن ذکر می‌کند. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۰ / ۱۳۰)

سه. معنای ریشه «کند» و مشتقات قرآنی آن

«ناسپاس» و «انکارکننده» معانی است که مفسران برای این کلمه برگزیده‌اند. (بلخی، ۱۴۲۳: ۴ / ۸۰۳؛ طوسی، بی‌تا: ۱۰ / ۳۹۷؛ طبرسی، ۱۳۷۲: ۱۰ / ۸۰۴؛ ثعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲: ۱۰ / ۲۷۱؛ بقاعی، بی‌تا: ۲۲ / ۲۱۴ و ۲۱۵؛ آلوسی، ۱۴۱۵: ۱۵ / ۴۴۴) برخی از مفسران به معنای جداشدن از شکر تأکید نموده (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۰ / ۳۴۶) و برخی بر معنای فسق نیز در این کلمه تصریح نموده‌اند. (رازی، ۱۴۲۰: ۳۲ / ۲۶۱) که در واقع قطع اطاعت است، چون فاسق به معنای نافرمان است.

بنابراین، «کند» در لغت به معنای قطع است و با «کَنُود» که در لغت و قرآن به معنای ناسپاس و قطع‌کننده سپاس، انکارکننده و بخیل (قطع‌کننده جود) است ارتباط معنایی دارند.

ب) «نکد»

یک. مشتقات ریشه «نکد» در قرآن

«نَکَد» تنها مشتق از این ریشه در قرآن است.

نَکَد: صفت مشبیه (صافی، ۱۴۱۸: ۸ / ۴۳۹):

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ، بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ؛ (أعراف / ۵۸)

و زمین پاک (و آماده)، گیاهش به اذن پروردگارش برمی‌آید و آن (زمینی) که ناپاک (و نامناسب) است (گیاهش) جز اندک و بی‌فایده بر نمی‌آید. این‌گونه، آیات (خود) را برای گروهی که شکر می‌گزارند، گونه‌گون بیان می‌کنیم.

دو. معنای ریشه «نکد» و مشتقات قرآنی آن در لغت

«نَكَدَ الرَّجُلُ نَكْدًا: بخشش را کم کرد یا اصلاً نبخشید.» «نَكَدَهُ مَا سَأَلَهُ: فقط اندکی از آنچه درخواست کرد به او بخشید»، (ابن‌سیده، ۱۴۱۷: ۶ / ۷۵۷؛ حسین یوسف، ۱۴۱۰: ۲ / ۱۰۸۸) «نَكَدَ الْعَيْشُ نَكْدًا: زندگی سخت شد». (فیومی، ۱۴۱۴: ۶۲۵)

بررسی واژگان اشتقاق کبیر در قرآن و تأثیر آن بر تفسیر □ ۱۵۵

النَّكِد (صفت مشبهه): کم‌بخشش (ابن‌سیده، ۱۴۱۷: ۶ / ۷۵۸) مانند: «رَجُلٌ نَكِدٌ: مردی سخت‌گیر و شوم»، (فیروزآبادی، ۱۴۱۵: ۱ / ۴۷۴) دشوار، مانند: «هَذَا مَطْلَبٌ نَكِدٌ: این مطلبی دشوار است». (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۵ / ۴۷۵)

اصل معنایی ریشه «نکد»

ابن‌فارس معنای این ریشه را چیزی که با سختی فراهم می‌شود، دانسته است. (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۵ / ۴۷۵) مصطفوی سختی توأم با ناخشنودی ذکر می‌کند که از مصادیق آن بخشش با منت و خروج شیر با سختی است. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۲ / ۲۶۳)

به‌نظر می‌رسد دشواری، قطع در بخشش و یا کم‌بخشیدن از ویژگی‌های معنایی این ریشه است که در هر دو یعنی «نکد و نَکِد» هست، بنابراین با هم ارتباط معنایی دارند.

سه. معنای ریشه «نکد» در قرآن

سخت (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۸۲۳) کم، (سجستانی، ۱۴۳۰: ۷۲: تعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲: ۴ / ۲۴۳)، کم که در آن خیری نیست و نفعی از آن برده نمی‌شود (آلوسی، ۱۴۱۵: ۴ / ۳۸۶؛ طبرسی، ۱۳۷۲: ۴ / ۶۶۶)، بخیل (طوسی، بی‌تا: ۴ / ۴۳۳).

دیدگاه مفسران و اهل لغت در معنای «نکد» هماهنگ است.

ارتباط معنایی «کند» و «نکد»

«کند» به‌معنای ناسپاسی کردن و بخل‌ورزیدن و «نکد» به‌معنای کم‌دادن و سختی و بخل‌ورزیدن. در معنای بخل‌ورزیدن، ارتباط معنایی آشکاری دارند که نوعی ناشکری محسوب می‌شود؛ زیرا نبخشیدن نعمت‌هایی که خدا به انسان داده نوعی ناسپاسی است.

در آیه «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ، بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ» (اعراف / ۵۸) «نکدا» نقش حال را دارد (نحاس، ۱۴۲۱: ۵۹؛ صافی، ۱۴۱۸: ۸ / ۴۳۸) یعنی زمین خبیث نمی‌روید مگر کم، غیر نافع و دشوار. از سوی اهل لغت «ارض کنود» را نیز به‌معنای زمینی که چیزی نمی‌رویانند، ذکر نموده‌اند که خود مؤیدی بر وجود ارتباط معنایی است. با بررسی سیاق (قبل و بعد) آیه روشن می‌شود پروردگار در آیه قبل:

وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ؛ (اعراف / ۵۷)

و اوست که بادها را پیشاپیش (باران) رحمتش مژده‌رسان می‌فرستد، تا آنگاه که ابرهای

گران‌بار را بردارند، آن را به‌سوی سرزمینی مرده برانیم، و از آن، باران فرود آوریم و از هرگونه میوه‌ای (از خاک) برآوریم. بدین‌سان مردگان را (نیز از قبرها) خارج می‌سازیم، باشد که شما متذکر شوید.

آیه به ریزش باران به تمام زمین‌ها تصریح می‌کند، اما هر زمینی رویش ندارد، بلکه «بلد طیب» رویش داشته و «بلد خبیث» یا رویش ندارد و یا رویش اندکی دارد که نوعی بخل و ناسپاسی این زمین را می‌رساند؛ زیرا با وجود دریافت باران، بازدهی مناسب را ندارد و از طرفی پایان آیه «كَذَلِكَ نُصْرِفُ الْأَيَّاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ» (اعراف / ۵۸) به شکرگزاری گروهی تصریح می‌نماید که خود مؤیدی بر بیان موضوع شکر و ناسپاسی در آیه است. می‌توان گفت «نكدلاً» یعنی درحالی‌که این زمین بخل می‌ورزد و دارای رویش مناسب نیست که با «کنود» به‌معنای «ناسپاس» ارتباط مشخص و مشهودی را دارا است. در مورد تأثیرمتقابل این رابطه معنایی در آیه «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» (عادیات / ۶) به‌نظر می‌رسد «کنود» افزون بر ناسپاسی به کم‌گذاشتن (بخل‌ورزی) و بی‌خیر بودن نیز اشاره می‌نماید.

۳. اود و ودا

الف) اود

یک. مشتقات ریشه «اود» در قرآن

این ریشه تنها یک‌بار به‌صورت فعل مضارع در قرآن به‌کار رفته است.

... وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ؛ (بقره / ۲۵۵)

... و به چیزی از علم او، جز به آنچه بخواهد، احاطه نمی‌یابند. کرسی او آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته و نگهداری آنها بر او دشوار نیست و او است والای بزرگ.

دو. معانی ریشه «اود» (اد) در لغت

«أُدَّتْ الْعُودُ فَأَنَا أُوُودُهُ أُودًا فَأَنَا: عود را کج کردم و کج شد.» (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۸ / ۹۵: ازهری، ۱۴۲۱: ۱۴ / ۱۶۰؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۲ / ۴۴۲) «آدنی الأمر: این کار مرا به رنج افکند.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۱ / ۲۳۳)

اصل معنایی ریشه «اود»

ابن‌فارس معنای خم کردن را برای این ریشه ذکر نموده (ابن‌فارس، ۱۴۰۶: ۱ / ۱۵۴) و مصطفوی خروج از حالت اعتدال و حالت طبیعی را معنای این ریشه دانسته است و کج کردن، خم کردن، میل کردن و

سنگین کردن را از مصادیق آن می‌داند. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱ / ۱۸۹)

به نظر می‌رسد می‌توان گفت کج کردن و خم کردن بر اثر افکندن بار و سنگینی چیزی بر چیز دیگر است که می‌تواند مادی، مانند: وارد کردن بار سنگینی به چوب و خم کردن آن یا معنوی، مانند: بار و سنگینی که مصیبت‌ها بر فرد وارد می‌کنند که در اصطلاح می‌گویند مصائب کمرش را خم کرد، باشد؛ بنابراین خم کردن نتیجه است و لازم‌ه‌اش، وارد کردن بار و سنگینی است.

سه. معنای ریشه «أود» در قرآن

مفسران معنای این ریشه را خم کردن از سنگینی دانسته‌اند. «وَلَا يُوَدُّهُ حَفْظُهُمَا ...» یعنی نگهداشتن آسمان‌ها و زمین، بر خدا سنگینی نمی‌کند و او را به زحمت نمی‌اندازد. (ر.ک: راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۹۷؛ سجستانی، ۱۴۳۰: ۴۰؛ طوسی، بی‌تا: ۲ / ۳۱۰؛ طبرسی، ۱۳۷۲: ۲ / ۶۲۹؛ نسفی، ۱۴۱۶: ۱ / ۱۹۸؛ رازی، ۱۴۲۰: ۷ / ۱۴؛ ابن عاشور، بی‌تا: ۲ / ۴۹۸؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲ / ۳۳۶) بنابراین دیدگاه مفسران و اهل لغت هماهنگ است.

ب) وأد

یک. مشتقات ریشه «وَأَد» در قرآن

«مَوُودَةٌ» تنها واژه مشتق از ریشه در قرآن است «وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ» (تکویر / ۸) که اسم مفعول است.

دو. معنای ریشه «وَأَد» در لغت

«وَأَد ابْنَتَهُ: با خاک دخترش را سنگین نمود.» (زمخسری، ۱۴۰۷: ۶۶۳) دخترش را زنده به گور کرد. (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۸ / ۹۷) «مَشِيئاً وَوَيْدًا: راه رفتن با آرامش، وقار و سنگینی.» (فیومی، ۱۴۱۴: ۶۷۴) «مَوُودَةٌ: زنده به گور شده.» (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۲ / ۳۰۸)

اصل معنایی ریشه «وَأَد» در لغت

ابن فارس و مصطفوی معنای این ریشه را «سنگین کردن چیزی با چیز دیگری» دانسته و چون فرد زنده به گور شده با خاکی که رویش ریخته می‌شود، سنگین می‌گردد، به او «الْمَوُودَةُ» گفته شده و نیز به شتری که بار سنگینی را می‌برد «وئید» گفته می‌شود. (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۶ / ۷۸؛ مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۳ / ۷ و ۸؛ ر.ک: صاحب، ۱۴۱۴: ۹ / ۳۹۵؛ مدنی، ۱۳۸۴: ۶ / ۲۹۷؛ مطرزی، ۱۹۷۹: ۳۳۸)

در معنای این ریشه، بار سنگین افکندن و دشواری‌های ناشی از آن مورد توجه است.

سه. معنای ریشه «وَأَد» در قرآن

برخی مفسران معنای «مَوْدَّة» را زنده به گور کردن دختران دانسته‌اند. (سجستانی، ۱۴۳۰: ۲۰۵؛ طوسی، بی تا: ۱۰ / ۲۸۲؛ طبرسی، ۱۳۷۲: ۱۰ / ۶۷۴؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۰ / ۲۱۴) و برخی دیگر از مفسران به معنای سنگین کردن تصریح نموده‌اند و گفته‌اند مرگ به سبب سنگین شدن دختران، با خاکی که بر ایشان ریخته می‌شود، روی می‌دهد. (ثعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲: ۱۰ / ۱۳۹؛ ابن عطیه اندلسی، ۱۴۲۲: ۵ / ۴۴۲؛ رازی، ۱۴۲۰: ۳۱ / ۶۶؛ آلوسی، ۱۴۱۵: ۱۵ / ۲۵۶؛ ابن عاشور، بی تا: ۳۰ / ۱۲۸) دیدگاه مفسران و اهل لغت در معنای این واژه هماهنگ است.

ارتباط معنایی بین «أود» و «وَأَد»

«أود» به معنای افکندن بار و سنگینی بر چیزی تا حدی که سبب خمیده شدن و یا به سختی افتادن آن گردد با «وَأَد» که نیز به معنای سنگین کردن چیزی است، ارتباط معنایی آشکاری دارد، آن‌چنان که بسیاری از اهل لغت و مفسران به مقلوب بودن «وَأَد» از «أود» تصریح نموده‌اند. (ازهری، ۱۴۲۱: ۱۴ / ۱۷۱؛ ابن سبیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۴۵۳؛ مدنی، ۱۳۸۴: ۶ / ۲۹۷؛ بقاعی، بی تا: ۲۱ / ۲۷۹؛ رازی، ۱۴۲۰: ۳۱ / ۶۶؛ ابن عاشور، بی تا: ۳۰ / ۲۸)

البته چون هر دو ریشه دارای تصرفات تام می‌باشند، در واقع رابطه اشتقاق کبیر بین این دو ریشه وجود دارد.

با توجه به ارتباط معنایی «لَا يُوَدُّهُ» در آیه «وَلَا يُوَدُّهُ، حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (بقره / ۲۵۵) روشن می‌کند حفظ آن دو (آسمان و زمین) بار سنگینی بر خداوند نمی‌افکنند (بر او گران نمی‌آید) و سبب مشقت او نمی‌شود.

و در آیه «وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ» (تکویر / ۸) «الْمَوْءُودَةُ» به معنای کسی است که بار گرانی بر او افکنده شده، به گونه‌ای که این بار گران سبب رنج، مشقت و مرگش می‌شود.

از این رو، تفسیر این دو آیه با دانستن این ارتباط معنایی، معنای دقیق خود را می‌یابند.

۴. فند و نغد

الف) فند

یک. مشتقات ریشه «فند» در قرآن
تُفَنِّدُونَ: متشکل از فعل مضارع «تُفَنِّدُونَ» باب تفعیل و ضمیر مفعولی متکلم وحده (ی) که حذف شده و کسره عوض از حذف دارد:

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ. (یوسف / ۹۴)

و چون کاروان رهسپار شد، پدرشان گفت: اگر مرا به کم‌خردی نسبت ندهید، بوی یوسف را می‌شنوم.

دو. معنای ریشه «فند» در لغت

«فَنَدٌ يَفْنَدُ فَنَدًا: به سبب سن بالا فکرش ضعیف و ناتوان شد.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۶۷۳) مانند:

«فَنِدَ الشَّخْصُ: فکر فرد به سبب پیری یا بیماری ناتوان شد.» (احمد مختار، ۱۴۲۹: ۳ / ۱۷۴۵)

«فَنَدَ: فَنَدَتِ الرَّجُلَ تَفْنِيدًا: نسبت اشتباه به او دادم و سخنش را رد کردم.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۶۷۳)

«فَنَدَهُ: نظرش را تضعیف کرد و او را به خاطر کاری که انجام داده سرزنش کرد.» (مرتضی زبیدی،

۱۴۱۴: ۵ / ۱۶۹)

«فَنَدَهُ: او را دروغگو شمرد.» (ابن‌سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۵۲)

اصل معنایی ریشه «فند»

ابن‌فارس معنای اصلی «فند» را سنگینی و سختی دانسته و معتقد است «تفنیذ» را از آن جهت سرزنش گویند که برای شنونده، کلامی سنگین و سخت است و از طرفی ناتوانی عقلی ناشی از پیری را «فند» گویند؛ زیرا امر سختی برای او می‌باشد و ممکن است به سبب سرزنش شدن دروغ‌گو یا سنگینی بار دروغ‌گو «فند» را به معنای دروغ، آورده‌اند. (ر.ک: ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۴ / ۴۵۳)

مصطفوی انحراف در فکر یا واقعیت را که می‌تواند ناشی از علت‌های مختلف باشد، معنای این ریشه دانسته و ضعف در عقل را از مصادیق آن و ناتوانی، سرزنش و پیری را از لوازم آن می‌داند. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۹ / ۱۵۶)

به نظر می‌رسد از بین رفتن تدریجی قوه اندیشه و تفکر در اثر ضعف ناشی از پیری و یا بیماری معنای این ریشه باشد و «بیان حرف نادرست» نتیجه این عارضه در عملکرد خود فرد و «سرزنش» عکس‌العمل دیگران در برابر او است.

سه. معنای ریشه «فند» در قرآن

راغب و مفسران معنای «تَفَنِّدُونَ» را در آیه «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونَ»

(یوسف / ۹۴) نسبت دادن ناتوانی و از بین رفتن قوه تعقل و اندیشه ناشی از پیری دانسته‌اند که خود موجب اشتباه، خطا و درماندگی می‌گردد. (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۶۴۶؛ طوسی، بی‌تا: ۶ / ۱۹۳؛ طبرسی،

۱۳۷۲: ۵ / ۴۰۲؛ فیض کاشانی، ۱۴۱۵: ۳ / ۴۳؛ ابن‌عاشور، بی‌تا: ۱۲ / ۱۱۶؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۱ / ۲۴۴)

(ب) نقد

یک. مشتقات ریشه «نقد» در قرآن

نَفِدْتُ: فعل ماضی ثلاثی مجرد:

وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ (لقمان / ۲۷)

و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد. قطعاً خداست که شکست‌ناپذیر حکیم است.

يُنْفِدُ: فعل مضارع ثلاثی مجرد:

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛
(نحل / ۹۶)

آنچه پیش شما است تمام می‌شود و آنچه پیش خدا است پایدار است و قطعاً کسانی را که شکیبایی کردند به بهتر از آنچه عمل می‌کردند، پاداش خواهیم داد.

نَفَاد: مصدر سماعی ثلاثی مجرد:

إِنَّ هَذَا لِرِزْقِنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ؛ (ص / ۵۴)

در حقیقت، این روزی ما است و آن را پایانی نیست.

دو. معنای ریشه «نقد» و مشتقات قرآنی آن در لغت

نَفِدَ نَفِيدٌ، يَنْفَدُ وَ نَفَادًا: «نَفِدَ الشَّيْءُ نَفَادًا: نابود شد.» (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۸ / ۵۰) مانند: «الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ: قناعت مالی است که نابود نمی‌شود.» (مغنیه، ۱۳۵۸: ۲ / ۲۵۱) «نَفِدَ الشَّيْءُ نَفْدًا: از بین رفت.» (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۵۱) «نَفِدَ: جدا شد.» (فیومی، ۱۴۱۴: ۶۱۶) مانند: «مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ (لقمان / ۲۷): کلمات خدا جدا نشد و از بین نرفت.» (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۵۱)

اصل معنایی ریشه «نقد»

ابن فارس جدا شدن و از بین رفتن را معنای این ریشه دانسته (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۵ / ۴۵۸) و مصطفوی از بین رفتن تدریجی چیزی را معنای این ریشه دانسته است. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۲ / ۲۱۱)

به نظر می‌رسد «از بین رفتن» معنایی است که اهل لغت بر آن اتفاق دارند که می‌تواند مادی، مانند:

«نَفِدَ الْمَالُ: از بین رفتن مال» و یا معنوی، مانند: «نَفَادَ الْحُجَّةُ: از بین رفتن دلیل»، باشد.

با توجه به سیاق مثال‌های ذکر شده تعبیر «تمام شدن» نیز برای این فعل مناسب است.

سه. معنای ریشه «نقد» در قرآن

راغب اصفهانی، سجستانی و برخی مفسران معنای ریشه «نقد» را در تمام استعمال‌های قرآنی آن «از بین رفتن» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۸۱۷؛ سجستانی، ۱۴۳۰: ۱۱۴؛ بلخی، ۱۴۲۳: ۲ / ۴۸۵؛ ثعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲: ۸ / ۲۱۳؛ طوسی، بی‌تا: ۶ / ۴۲۳) و برخی دیگر افزون بر آن به معنای «جدا شدن» دانسته‌اند. (طبرسی، ۱۳۷۲: ۸ / ۷۵۱؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۷ / ۲۱۹؛ مغنیه، ۱۴۲۴: ۵ / ۱۶۶) برخی نیز تنها معنای «جدا شدن» را ذکر نموده‌اند. (قاسمی، ۱۴۱۸: ۸ / ۲۶۸؛ نسفی، ۱۴۱۶: ۴ / ۶۸)

با توجه به سیاق این آیات، تعبیر «جدا شدن» مناسب نیست و بیانگر مقصود خدا در این آیات نمی‌باشد، به طور مثال در آیه «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ، مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (لقمان / ۲۷) کلمات خدا جدا نمی‌شود.

ارتباط معنایی «نقد» و «فند»

«نقد» به معنای «از بین رفتن» که خود ناشی از ضعف است، با «فند» به معنای «از بین رفتن قوه تفکر و اندیشه و ایجاد ضعف در آن» ارتباط آشکاری در معنای «از بین رفتن و وجود ضعف» دارند و به نظر می‌رسد رابطه این دو عام و خاص است، بدین صورت که «نقد» به از بین رفتن هر چیزی و «فند» به صورت خاص به از بین رفتن قوه تفکر تصریح می‌کند.

با توجه به ارتباط معنایی در آیه «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ» (یوسف / ۹۴) خبری که حضرت یعقوب می‌دهد؛ نوعی خرق عادت است و دیگران توانایی بر آن را ندارند و چون می‌داند دیگران نمی‌پذیرند با جمله «لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ» که جواب شرط آن حذف شده بر آن تأکید می‌کند؛ «اگر به من نسبت ضعف فکری و زوال در عقل ندهید.» همچنین آیه بعد «قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ؛ (یوسف / ۹۵) گفتند: به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی». نیز روشن می‌کند که اطرافیان حضرت یعقوب ایشان را از گذشته دارای زوال عقل می‌دانستند حتی قبلاً نیز این نسبت را به ایشان داده‌اند:

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛ (یوسف / ۸)
 هنگامی که (برادران او) گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما - که جمعی نیرومند هستیم - دوست داشتنی‌ترند. قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است.

در آن زمان حضرت یعقوب پیر نبود پس به علتی غیر از پیری، (همان علاقه زیاد به حضرت یوسف) اتهام ناتوانی و ضعف عقلی به ایشان زده می‌شود، نیز در آیه «إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ، مِنْ نَفَادٍ» (ص / ۵۴)

«نفاد» اشاره دارد به اینکه هیچ‌گونه نابودی تدریجی و یا غیرتدریجی که ناشی از ضعف و محدودیت باشد، در آن وجود ندارد. همچنین آیات دیگری که دارای این ریشه می‌باشند بر معنای از بین رفتن ناشی از ضعف، دلالت دارند، بنابراین مفسرانی که «از بین رفتن» را برای این ریشه ذکر نموده‌اند، به معنای دقیق‌تری پرداخته‌اند.

گروه دوم واژگان دارای ارتباط معنایی نامعلوم

۱. أُسْر و رَأْس

الف) أُسْر

یک. مشتقات ریشه «أسر» در قرآن

تَأْسِرُونَ، أُسِرَ، أُسِرِي، أُسَارِي، أُسِرَ، تَأْسِرُونَ: فعل مضارع ثلاثی مجرد: «... وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا» (احزاب / ۲۶) ... و گروهی را اسیر می‌کردید».

دو. معنای ریشه «أسر» و مشتقات قرآنی آن در لغت و قرآن

«أَسَرَ فُلَانٌ فُلَانًا: با بندی او را محکم کرد.» (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۷ / ۲۹۳) «أَسَرَهُ اللهُ: خدا او را آفرید.» (ازهری، ۱۴۲۱: ۱۳ / ۴۴؛ ابن منظور، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹)

الأسر: تسمه چرمی که محمل را با آن محکم می‌کنند. (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۱۰۶۵) نیرو: «رجلٌ ذو أسرٍ: مرد دارای توانایی و نیرومندی». (همان)، مفاصل: «وَوَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ: مفاصلشان را استوار گردانیدیم». (ازهری، ۱۴۲۱: ۱۳ / ۴۴؛ ابن منظور، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹)، نیروی مفاصل و پی‌ها. (صاحب، ۱۴۱۴: ۸ / ۳۷۲) همگی، مانند: «جاءَ القومُ بأَسْرِهِمْ: همه قوم آمدند». (با تمام وجودشان) (ابن‌منظور، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹؛ طریحی، ۱۳۷۵: ۳ / ۲۰۷)

«أسیر: حبس‌شده» (صاحب، ۱۴۱۴: ۸ / ۳۷۲) که جمعش «أسیری»، «أساری» است. (فیروز آبادی، ۱۴۱۵: ۲ / ۶)

اصل معنایی ریشه «أسر»

ابن‌فارس و مصطفوی ریشه «أسر» را به معنای حبس و بازداشتن گرفته‌اند. مصطفوی تحت سیطره و فرمان‌بودن را برای اسیر، ناشی از وجود قیود ظاهری و باطنی، مانند تعهدات عرفی و التزامات قانونی می‌داند. (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۱ / ۱۰۷؛ مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱ / ۹۲)

با توجه به سخنان اهل لغت، «أسر» به معنای عنصری که سبب پیوستن اجزاء یک یا چند چیز دیگر شده که در اثر این پیوستگی و اتصال از سویی قوت، استواری و استحکام و از جهتی باز داشتن و

بررسی واژگان اشتقاق کبیر در قرآن و تأثیر آن بر تفسیر □ ۱۶۳

محدودیت ایجاد می‌شود. این عنصر پیونددهنده می‌تواند مادی، مانند بند چرمی و طناب (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۱ / ۱۰۷)؛ یا معنوی، مانند اوامر و نواهی الهی، قوانین اجتماعی و تعهدات فردی (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱ / ۹۲) باشد.

بازداشتن، محکم‌کردن، تقویت و نیرومند نمودن از لوازم و نتایج کارکرد این عنصر پیونددهنده محسوب می‌گردد.

سه. معنای ریشه «أَسْر» و مشتقات آن در قرآن

معانی مختلفی از این ریشه در قرآن ذکر شده است:

حبس (به اسارت گرفتن) و بازداشتن (طبری، ۱۴۱۲: ۱۰ / ۳۰؛ طوسی، بی‌تا: ۵ / ۱۵۶)

بستن با طناب که از اسار به معنای طناب گرفته شده است. (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۰ / ۱۴۲؛ رازی،

۱۴۲۰: ۳۰ / ۷۶۱؛ بقاعی، بی‌تا: ۲ / ۱۱)

در آیه «نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ...» (انسان / ۲۸) «أَسْر» به معنای زیر آمده است:

اتصال و پیوند بین مفاصل و رشته‌های اعصاب و عروق خونی، آفرینش (طبری،

۱۳۷۲: ۱۰ / ۶۲۶؛ ابن عطیه اندلسی، ۱۴۲۲: ۵ / ۴۱۵)، قوت و توانمندی. (طوسی،

بی‌تا: ۱۰ / ۲۲۱؛ ابن عطیه اندلسی، همان)

منظور از «أَسْر» در «وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ» محکم‌نمودن بندهایی است که سبب نیرومندی و استواری

ایشان می‌شود، مثل مفاصل، رشته‌های اعصاب و بافت‌های عضلانی. «أَسْر» در این آیه به معنای لغوی

خود به کار رفته است و در واقع نام‌گذاری سبب به نام مسبب است که به علت وجود رابطه و تناسب بین

این دو بوده و نوعی مجاز است.

اهل لغت و نیز مفسران (طریحی، ۱۳۷۵: ۳ / ۲۰۷؛ طنطاوی، بی‌تا: ۶ / ۱۵۶؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۰ / ۱۴۲)

در معنای أَسْر و مشتقات آن هماهنگ هستند.

ب) رَأْس

یک. مشتقات ریشه «رَأْس» در قرآن
از این ریشه، تنها «رَأْسُ وَرُؤُوسٌ» در قرآن به کار رفته است.

رَأْسٌ: اسم، مفرد:

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ؛ (دخان / ۴۸)

آنگاه از عذاب آب جوشان بر سرش فروریزد.

دو. معنای ریشه «رأس» مشتقات قرآنی آن در لغت و قرآن «رأسه: با سرش برخورد کرد.» (جوهری، ۱۳۷۶: ۳ / ۹۳۲) «رأسُ القوم: رئیس و سرور قوم شدم.» (ابن درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۱۰۶۵؛ احمد مختار، ۱۴۲۹: ۲ / ۸۳۵)

رأس: عضو معروف از بدن انسان. (ابن درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۱۰۶۴) قومی که زیاد و قوی هستند. (جوهری، ۱۳۷۶: ۳ / ۹۳۲) محل جمع قسمت‌های مختلف یک چیز. (مناوی، ۱۴۱۰: ۱ / ۱۷۳)، «رأس کل شیء: برترین هر چیزی». (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۷ / ۲۹۴؛ فیروزآبادی، ۱۴۱۵: ۲ / ۳۴۴)، «رأس المال: سرمایه». (فیروز آبادی، ۱۴۱۵: ۲ / ۳۴۴)

اصل معنایی ریشه «رأس»

ابن فارس می‌گوید این ریشه بر گردآوری (به هم پیوستن)، بلندی و برتری دلالت دارد. (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۲ / ۴۷۱) اما مصطفوی معنای «رأس» را آغازگر معنوی یا مادی برتر برای هر چیز از اجزاء درونی یا برونی، می‌داند و می‌گوید: مفاهیم اولیت، شرافت و عزت از لوازم این معنا است. (ابن فارسی، همان: مصطفوی، ۱۴۳۰: ۴ / ۸)

با توجه به معانی لغوی ذکر شده، محل تجمع قسمت‌های مهم هر چیز را «رأس» گویند و در انسان چون سر، محل تجمع قسمت‌های مهم بدن او است به آن «رأس» گفته شده و «رأس مال» نیز اصل سرمایه و مهم‌ترین قسمت اموال هر فرد است و با سود یا ربا نیامیخته است: «وَإِنْ تَبَيَّنْ فَلَكُمْ رُءُوسٌ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ». (بقره / ۲۷۹)

سه. معنای ریشه «رأس» در قرآن

راغب اصفهانی و دیگر مفسران معنای «رأس» در قرآن را همان عضو معروف (سر) در بدن انسان دانسته‌اند. (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۳۷۲؛ طوسی، بی‌تا: ۶ / ۴۸۷؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۶ / ۲۵۳) تنها در مورد آیه «وَإِنْ تَبَيَّنْ فَلَكُمْ رُءُوسٌ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ» (بقره / ۲۷۹) «رُءُوسٌ أَمْوَالِ» را به معنای اصل مال و سرمایه گرفته‌اند. (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲ / ۴۲۳؛ ابن عاشور، بی‌تا: ۲ / ۵۶۱) بنابراین دیدگاه اهل لغت و مفسران در معنای این واژه و مشتقات آن هماهنگ است.

ارتباط معنایی بین «أسر» و «رأس»

در بررسی‌های لغوی و تفسیری برای «أسر» معانی متعددی مانند بستن با بند، محکم کردن، مفاصل و همه چیزی، ذکر شده است، درحالی که «رأس» در قرآن به معنای عضوی از بدن و نیز اصل سرمایه به کار رفته است. بدین ترتیب رابطه معنایی بین «أسر» و «رأس» در استعمال‌های قرآنی مشهود نیست.

نتیجه

در تعریف، نام‌گذاری اشتقاق کبیر و پذیرش وجود ارتباط معنایی در واژگان آن بین دانشمندان ادب، در گذشته و حال اختلاف نظر وجود دارد.

واژگان اشتقاق کبیر، واژگانی هستند که دارای حروف اصلی یکسان با ترتیبی متفاوتند و تصرفاتشان تام است؛ یعنی دارای مصدر، فعل و صفت‌اند.

از آنجا که برخی از دانشمندان مثل ابن جنی در تعریف خود از کلمه «تقالیب» استفاده کرده‌اند، اشتقاق کبیر اشتقاق قلب نیز نامیده می‌شود.

واژگان اشتقاق کبیر در اغلب موارد دارای نوعی ارتباط معنایی هستند.

۸۵۳ ریشه در قرآن به واژگان اشتقاق کبیر اختصاص دارد که شامل حدود ۵۲ درصد است و این ۸۵۳ ریشه در قالب ۳۴۸ ماده است که از این تعداد ۲۳۴ ماده دارای دو مشتق، ۸۲ ماده دارای سه مشتق، ۲۳ ماده دارای چهار مشتق، ۷ ماده دارای پنج مشتق، و ۲ ماده دارای همه مشتق‌های شش‌گانه در قرآن است.

در ۵۶ نمونه بررسی شده که به علت مجال محدود مقاله، امکان ذکرش نیست؛ درصد قابل ملاحظه‌ای از واژگان اشتقاق کبیر در قرآن با وجود دلالت بر معنای خاص خود، دارای نوعی ارتباط معنایی و جامع معنایی می‌باشند و در مواردی این ارتباط یافت نشد.

کشف ارتباط معنایی، به یافتن گوهر معنایی واژه در آیه کمک نموده و در موارد اختلافی بین مفسران راهی در جهت گزینش نظر صحیح‌تر ارائه می‌نماید، به‌طور مثال در آیه «وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنْافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» (نحل / ۵) مفسران برای «دفع» معانی بچه شتر، پشم و آنچه سبب گرما می‌شود را بیان نموده‌اند اما با توجه به اینکه ارتباط معنایی دو ریشه «دفع» و «فأد» گرما می‌باشد، به‌نظر می‌رسد، «دفع» به‌معنای آنچه (از وجود این چهارپایان) که سبب حفظ حرارت متعادل بدن شده و آسیب سرما را دفع می‌نماید، صحیح‌تر بوده و به‌معنای لغوی نزدیک‌تر است و مفسرانی که به این معنا پرداخته‌اند، تفسیر دقیق‌تری ارائه نموده‌اند.

تعداد بالای واژگان اشتقاق کبیر در قرآن تأکیدی بر اهمیت و ضرورت توجه به این نوع اشتقاق است. قبل از این مقاله، هیچ آماری از تعداد و انواع واژگان اشتقاق کبیر ارائه نشده است. اکنون که این لغات استخراج شده بستری جدید برای قرآن‌پژوهان فراهم گردیده است تا افزون بر بررسی اشتقاق کبیر، مباحث زبان‌شناسی، سبک‌شناسی، تطور تاریخی لغات به‌طور مثال در آیات مکی و مدنی و ... مورد توجه و تحقیق قرار گیرد.

منابع و مآخذ

- قرآن کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند.
- آلوسی، سید محمود، ١٤١٥ ق، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، علی عبدالباری، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ابن جنی، ابوالفتح عثمان، ١٣٧١ ق، الخصائص، بیروت، دار الکتب العربی، ج چهارم.
- ابن درید، محمد بن حسن، ١٩٨٨ م، جمهرة اللغة، بیروت، دار العلم للملایین.
- ابن سیده، علی بن اسماعیل، ١٤٢١ ق، المحکم و المحيط الأعظم، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ابن عاشور، محمد طاهر، بی تا، التحریر و التنویر، بیروت، مؤسسة التاریخ.
- ابن عطیة اندلسی، عبدالحق بن غالب، ١٤٢٢ ق، المحرر الوجیز فی تفسیر الکتب العزیز، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ابن فارس، احمد بن فارس، ١٤٠٤ ق، معجم مقاییس اللغة، قم، مکتب الاعلام الاسلامی.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، ١٤١٤ ق، لسان العرب، بیروت، دار الصادر، ج سوم.
- ابن نجار، تقی الدین، ١٤١٨ ق، مختصر التحریر شرح الکوکب المنیر، بی جا، مکتبة العییکان.
- احمد مختار، عمر، ١٤٢٩ ق، معجم اللغة العربیة المعاصرة، بی جا، عالم الکتب.
- ازهری، محمد بن احمد، ١٤٢١ ق، تهذیب اللغة، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- امین، عبدالله، ١٩٥٦ م، الاشتقاق، قاهره، لجنة التالیف و الترجمة و النشر.
- انیس، ابراهیم، ١٩٧٨ م، من اسرار اللغة، قاهره، مکتبه الانجلوالمصریة، ج ششم.
- بروسوی، اسماعیل، بی تا، تفسیر روح البیان، بیروت، دار الفکر.
- بقاعی، ابراهیم بن عمر، بی تا، نظم الدرر فی تناسب الآیات و السور، قاهره، دار الکتب الإسلامی.
- بلخی، مقاتل بن سلیمان، ١٤٢٣ ق، تفسیر مقاتل بن سلیمان، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- تهانوی، محمد علی، ١٩٩٦ م، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، بیروت، مکتبة لبنان ناشرون.
- ثعلبی نیشابوری، احمد بن ابراهیم، ١٤٢٢ ق، الكشف و البیان عن تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- جوهری، اسماعیل بن حماد، ١٣٧٦ ق، الصحاح، بیروت، دار العلم للملایین.
- حازمی، احمد بن عمر، بی تا، شرح مختصر التحریر للفتوحی، بی جا، بی تا.
- حسن خان بهادر، سید محمد صدیق، بی تا، العلم الخفای من علم الاشتقاق، قسطنطنیة، الجوائب الکائنة امام الباب العالی.

- حویزی، عبدعلی بن جمعه، ۱۴۱۵ ق، تفسیر نور الثقلین، قم، اسماعیلیان.
- خطیب، عبدالکریم، بی تا، التفسیر القرآنی للقرآن، بیروت، دار الفکر العربی.
- درویش، محیی الدین، ۱۴۱۵ ق، اعراب القرآن و بیانه، دمشق، دار الارشاد، چ چهارم.
- دقر، عبدالغنی، ۱۴۰۴ ق، معجم القواعد العربیة فی النحو و التصریف، قم، الحمید.
- رازی، فخرالدین محمد بن عمر، ۱۴۲۰ ق، مفاتیح الغیب، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چ سوم.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ۱۴۱۲ ق، مفردات ألفاظ القرآن، تحقیق صفوان عدنان داودی، بیروت، دار القلم.
- زعبلاوی، صلاح الدین، بی تا، دراسات فی النحو، بی جا، موقع اتحاد کتاب العرب.
- زمخشری، محمود بن عمر، ۱۴۰۷ ق، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الاقوایل فی وجوه التاویل، بیروت، دار الکتب العربی، چ سوم.
- سجستانی، محمد بن عزیز، ۱۴۳۰ ق، نزهة القلوب، طنطا، دار الصحابه للتراث بطنطا.
- سکاک، یوسف بن ابی بکر، ۱۴۰۷ ق، مفتاح العلوم، بیروت، دار الکتب العلمیة، چ دوم.
- سمعانی، ابو مظفر، ۱۴۱۸ ق، تفسیر السمعانی، ریاض، دار الوطن.
- سیوطی، جلال الدین، بی تا، همع الهوامع فی شرح جمع الجوامع، مصر، المكتبة التوفیقیة.
- صاحب، اسماعیل بن عباد، ۱۴۱۴ ق، المحيط فی اللغة، بیروت، عالم الكتاب.
- صافی، محمود بن عبدالرحیم، ۱۴۱۸ ق، الجدول فی اعراب القرآن، بیروت، دار الرشید و مؤسسة الإيمان.
- طباطبایی، سید محمدحسین، ۱۴۱۷ ق، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چ پنجم.
- طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲، مجمع البیان لعلوم القرآن، تهران، ناصر خسرو، چ سوم.
- طبری، محمد بن جریر، ۱۴۱۲ ق، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار المعرفه.
- طریحی، فخرالدین بن محمد، ۱۳۷۵، مجمع البحرین، تهران، مرتضوی، چ سوم.
- طنطاوی، سید محمد، بی تا، التفسیر الوسیط، قاهره، دار نهضة مصر.
- طوسی، محمد بن حسن، بی تا، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، ۱۴۰۹ ق، کتاب العین، قم، هجرت، چ دوم.
- فیروزآبادی، محمد بن یعقوب، ۱۴۱۵ ق، القاموس المحيط، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- فیض کاشانی، محمد محسن، ۱۴۱۵ ق، تفسیر الصافی، تهران، صدر، چ دوم.

١٦٨ □ فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات تفسیری، سال ٩، پاییز ٩٧، ش ٣٥

- فیومی، احمد بن محمد، ١٤١٤ ق، المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی، قم، دار الهجرة، چ دوم.
- ماوردی، علی بن محمد، بی تا، النکت و العیون، بیروت، دار الکتب العلمیه.
- مرتضی زبیدی، محمد بن محمد، ١٤١٤ ق، تاج العروس، بیروت، دار الفکر.
- مصطفوی، حسن، ١٤٣٠ ق، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، بیروت، دار الکتب العلمیه، چ سوم.
- مطرزی، ناصر بن عبدالسید، ١٩٧٩ م، المغرب، حلب، مکتبه اسامه بن زید.
- مناوی، زین الدین محمد، ١٤١٠ ق، التوقیف علی مهمات التعاریف، قاهره، عالم الکتب.
- نحاس، احمد بن محمد، ١٤٢١ ق، اعراب القرآن، بیروت، دار الکتب العلمیه.
- نسفی، عبدالله بن احمد، ١٤١٦ ق، مدارک التنزیل و حقایق التاویل، بیروت، دار الفوائس.

